

سخن ناشر

در زمانه‌ای که متن‌های طولانی و پرگو عمدتاً پیامدی جز کسالت مخاطب ندارند و به نظر می‌رسد دوره‌شان به سر آمده، هرتا مولر - رمان‌نویس، شاعر و جستارنویس رومانیایی آلمانی معاصر - با نثری موجز و شفاف و برآمده از تجربه زیسته، نگاهی نو و استدلال‌هایی فهمیدنی، ما را با پاره‌ای از پرسش‌های انسانی مشترک مواجه می‌کند و در جست‌وجوی پاسخ این پرسش‌ها، چشم‌اندازهایی متفاوت در برابر ما می‌گشاید.

تاب‌آوری در زمانه خودکامگی و مقاومت از راه زبان از مضامین اصلی آثار مولر هستند. مولر در اشعارش بارها سراغ بن‌مایه‌هایی همچون فقدان آزادی، گرسنگی و ترس رفته و شاید جایزه نوبل

ادبیات خود را مدیون همین اشعار باشد. او که سال ۱۹۵۳ در روستایی آلمانی‌زبان در غرب رومانی به دنیا آمده و خانواده‌اش از اقلیت‌های آلمانی‌تبار کشور رومانی بودند، زندگی در جایگاه عضوِ گروهی به حاشیه‌رانده‌شده را شخصاً تجربه کرده است. پس از جنگ جهانی دوم، نیروهای نظامی شوروی مادر هرتا مولر را به اردوگاه کار اجباری فرستادند و خودش نیز به دلیل همکاری نکردن با دستگاه امنیتی رومانی دورهٔ چائوشسکو بارها به مرگ تهدید شد و نهایتاً به آلمان مهاجرت کرد. مولر پس از دریافت جایزهٔ نوبل ادبیات در سخنانی در شهر لایپزیگ گفت هنگام نوشتن اولین کتاب‌هایش مجبور بوده در جنگل‌هایی دورافتاده با ویراستار آلمانی‌اش دیدار کند تا کسی گفت‌وگوهای آن‌ها را نشنود. فلاکتِ روزمره ترجمهٔ گزیده‌ای است از کتابی که به مناسبت هفتادسالگی هرتا مولر منتشر شده و مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها و جستارهای بیست سال گذشتهٔ او را در بر می‌گیرد. متن‌های این کتاب صدای درونی نویسنده‌ای هستند که در روزهای طاقت‌فرسای زندگی‌اش در رسانهٔ زبان خانه‌گزیده و هرگز از این خانه دل نبریده است؛ نویسنده‌ای که زبان برایش حکم وطن را دارد و تبعید، مهاجرت تحمیلی و محروم‌سازی فرد از زبان مادری‌اش را از مؤثرترین روش‌های نابودی او می‌داند.

انتشار آثار ایده‌پردازان نواندیش و شاخص کشورهای مختلف از اهداف همیشگی نشر اطراف بوده است. در این مسیر، در پی ارائهٔ آثار متفکرانی هستیم که می‌کوشند بستری برای اندیشیدن

خلاقانه، چابک و جست‌وجوگرانه به پرسش‌های امروز فراهم آورند تا شاید نظم ذهنی تازه‌ای بیافرینند که فهم آشفته‌گی جهان جدید را آسان‌تر کند. این نویسندگان جسور، بی‌واهمه از قالب‌های صلب و مرزبندی‌های آکادمیک و با رویکردهای گوناگون (فلسفی، تاریخی، انتقادی، ادبی و ...) به مسائل مشترک فرهنگی و جهانی نزدیک می‌شوند و صورت‌بندی‌هایی نو از آن‌ها ارائه می‌کنند. پس از کتاب‌های نزدیک ایده و خلاف زمان که در همین چهارچوب منتشر شده‌اند، اینک مجموعه‌ای کوتاه از جستارها و سخنرانی‌های هرتا مولر را به مخاطبان مان تقدیم می‌کنیم.

فلاکت روزمره بر مضامینی مانند کرامت انسانی و آزادی، تجربه تبعید، فرار، گم کردن زبان مادری و رها شدن در سرزمینی بیگانه، مفهوم خانه و دلتنگی برای وطن، احساس بی‌خانگی اگزیستانسیال و قدرت براندازانه شوخی و خنده متمرکز است؛ مضامینی که مستقیماً با تجربه زندگی روزمره در زمانه خودکامگی گره خورده‌اند. صداقت مولر در بازنمایی، عمق تحلیلی و خیال‌پردازی‌های هنرمندانه او که پای ثابت سبک نوشتاری‌اش هستند، در جستارها و سخنرانی‌های گردآوری شده در این کتاب نیز به چشم می‌آیند. مولر دریچه‌ای نو به تجربه‌های گروه‌های به حاشیه رانده شده، تبعیدی‌های حاکمیت‌های خودکامه، و آدم‌های معمولی سرکوب شده باز می‌کند. او تک‌تک مخاطبان‌ش را در میانه ماجرا قرار می‌دهد و با این پرسش مواجه‌شان می‌کند که در دفاع از حقوق این گروه‌ها تا کجا پای ارزش‌های شخصی‌شان

خواهند ایستاد و به امواج فراگیر و گاه گذرای جمعی نخواهند پیوست. مولر در جستار «فلاکتِ روزمره» مفاهیم خانه و تبعید را کنار اشیایی خاص (آب نبات، کبریت و تیغ) می‌گذارد تا نشان دهد که حکومت‌های خودکامه فقط افراد را هدف نمی‌گیرند، بلکه مقاصدشان را بر تن اشیا نیز حک می‌کنند و آن‌ها را به نوعی زندگی هیولوار وامی‌دارند. در جستار «خنده روز بعد» نیز مولر، با تکیه بر این حقیقت که خودکامگان حقیقت را تاب نمی‌آورند، تصویری دقیق و ناب از قدرت انقلابی خنده و کاربردهای ویژه آن ترسیم می‌کند.

نشر اطراف، پیش از این کتاب‌های ارواح ملیت ندارند و نزدیک ایده را با ترجمه ستاره نوتاج از زبان آلمانی به فارسی منتشر کرده است.

یادداشت مترجم

بی جاشدگی رشته‌ای است در تاروپود تجربهٔ انسانی؛ وضعیتی که از مرزهای مکان یا فردی خاص فراتر می‌رود. ماجرا فقط داستان فردی که از وطنش رانده شده یا انسانی که از حق شهروندی‌اش محروم شده نیست. موضوعی است جهانی؛ دردی مشترک که در سراسر جوامع، ملت‌ها و تاریخ‌طین‌انداز می‌شود. وقتی هم‌وطنانت مجبور به فرار می‌شوند - خواه از ترس حکومتی دیکتاتوری بگریزند و خواه به امید آینده‌ای بهتر به جایی دیگر پناه برند - درون تو نیز چیزی بی جا و بی مکان می‌شود. حس تعلقت گسسته می‌شود، احساسات در هم می‌پیچند، و حتی اگر در خاک زادگاهت باشی، روح‌ت را آواره می‌یابی. این وضعیت نوعی درهم‌تنیدگی جمعی است؛

جامعه‌ای که زیر یوغ خودکامگی دچار اعوجاج شده. در چنین نظام‌هایی، داستان‌های فردی تبعید یا سانسور فقط بخشی از الگویی بزرگ‌تر و شوم‌ترند؛ هر جزء زندگی، از خصوصی‌ترین تا عمومی‌ترین، از قالب و ساختار معمول خود خارج می‌شود. زندگی در چنین زمانه‌های تاریکی یعنی زیستن در جهانی که نظم طبیعی امور در آن وارونه شده است. روابط، زبان، حافظه - هر آنچه جامعه را تشکیل می‌دهد - تحت ارادهٔ قدرت، کج و معوج می‌شود. پس تبعید فقط ترک وطن نیست؛ ترک حافظه، تاریخ، زبان و زیستی مشترک نیز هست. اما باز این تمام داستان نیست.

آن‌ها که می‌مانند هم دچار تبعیدی درونی می‌شوند؛ دچار سردرگمی هویتی وقتی سرزمینی که خانه می‌نامندش دیگر آن‌ها را از خود نمی‌داند. تماشای ناپدید شدن همسایگان، همکاران، دوستان یا خانواده حیرت‌انگیز است. برخی در خفا از مرزها می‌گذرند و برخی دیگر در زندان‌ها یا گورهای بی‌نام گم می‌شوند، و با رفتن هر یک از آن‌ها بخشی از تو نیز می‌رود و نسخه‌ای تهی شده از آنچه بودی به جا می‌ماند. این وسواس دسیسه‌آمیز دیکتاتور است: نه تنها فرد را می‌شکند بلکه جمع را نیز تکه‌تکه می‌کند و پیوندهای ملت را می‌گسلد. سانسور یک صدا، تبعید یک نفر، موجی می‌شود که کل جامعه را تحریف می‌کند. آنچه در حکم عملی هدفمند برای سرکوب یک فرد آغاز شده به ناخوشی اجتماعی فراگیر تبدیل می‌شود. جایی که اعتماد از بین می‌رود، تاریخ بازنویسی و اصل مفهوم حقیقت قربانی می‌شود.

در چنین چشم اندازی، امر شخصی و جهانی در هم می آمیزند. داستان زنی که روی دستمال در راه پله کارخانه ای می نشیند و واژه نامه را روی پایش می گذارد فقط داستان هرتا مولر نیست؛ داستان بی شمار انسان دیگری است که روزگاری پوچ را از سر می گذرانند. وحشت از پوست روباهی که برای هشدار در آپارتمانی مثله شده، تهدید یک فرد نیست بلکه نمادی از ترسی همه گیر است که یکایک مردم را تهدید می کند. این ها صرفاً حکایت هایی فردی نیستند؛ تصاویری از زندگی میلیون ها نفرند. حاکمیت تمامیت خواه می شود و به همین دلیل نیز در نهایت چاره ای ندارد جز این که در تحریف ها تبعیض قائل نشود؛ او همه را می خواهد، همه چیز و همه کس را، و چیزی نمی ماند که به حال خود وانهدش و تخریب و تحریف و پوکش نکند، خواه مخالف باشی و خواه مطیع، خواه تبعیدی و خواه کسی که مانده. زخم جهانی خودکامگی چنین است: نه تنها جسم ها بلکه روح ها را بی جا می کند و جامعه ای می سازد که هم عامل فروپاشی خود است و هم قربانی اش.

در میانه این تحریف، طنز در حکم آوردگاهی غریب پدیدار می شود؛ فضایی که ساختار و مردم در آن خاموش و براندازانه با هم می جنگند. دیکتاتوری ها، در تلاش ناامیدانه شان برای مشروعیت بخشی به خود، اغلب سعی می کنند نسخه مختص خودشان از شادی را به همه تحمیل کنند؛ نوعی طنز تصنعی که برای پوشاندن شکاف های سرکوب طراحی شده است. این طنز

دولتی ناشیانه و توخالی است؛ خنده‌ای اجباری که در تبلیغات و جشن‌های نمایشی طنین می‌اندازد. لبخندِ دیکتاتوری است روی بیل‌بورد، شادی از پیش‌نوشته‌شده جشنواره‌های مورد تأیید حاکمیت، اصرار بر این‌که همه چیز خوب است وقتی هیچ چیز خوب نیست. نوعی شادمانی جعلی برای متقاعد کردن مردم به این‌که رنج‌شان توهمی بیش نیست و چنگال رژیم آغوشی مهربان است. اما این نما شکننده است و کسانی که با آن زندگی می‌کنند، تشخیصش می‌دهند. طنز حاکمیت دروغی بیش نیست. ابزاری است برای کنترل. حاکم خودکامه گمان می‌کند به صرف تظاهر به نبود هر گونه مخالفتی می‌تواند مخالفانش را خاموش نگاه دارد. در برابر این شادی مصنوعی، نوع دیگری از طنز در میان مردم ریشه می‌دواند؛ طنزی تاریک و مقاوم که از دل ضرورت و در سایه هراس می‌روید؛ طنز مردم؛ طنزی که نه از آسایش که از نیاز زاده شده و پادزهری است برای سرکوب‌های رژیم. نشان این طنز را می‌توان در هر گوشه‌ای دید: در کنایه شهروندی در صف نانوايي، در تمسخر لقب مقامات، در شوخی با شعاری که وعده وفور و فراوانی می‌دهد اما چیزی جز گرسنگی در چنته ندارد و مانند این‌ها. برخلاف شوخی‌های پاستوریزه و پاکیزه دولتی، این طنز لبه‌ای تیز دارد؛ حقیقتی تلخ که پشت لبخند پنهان شده است. واقعی است چون تظاهر نمی‌کند. پوچی زندگی تحت خودکامگی را می‌پذیرد و چشم از آن برنمی‌دارد. خنده حاکمیت در پی آرام کردن است اما طنز مردم آشوب به پا می‌کند؛ امتناعی است از

تسلیم شدن، سرپیچی کوچکی که روح را زنده نگه می‌دارد. در جهانی که گفتن حقیقت می‌تواند همه چیز را از آدمی بگیرد، این طنز تیره ریسمانی برای چنگ زدن به زندگی می‌شود؛ راهی برای بازپس‌گیری اختیار وقتی همه چیز را از تو گرفته‌اند.

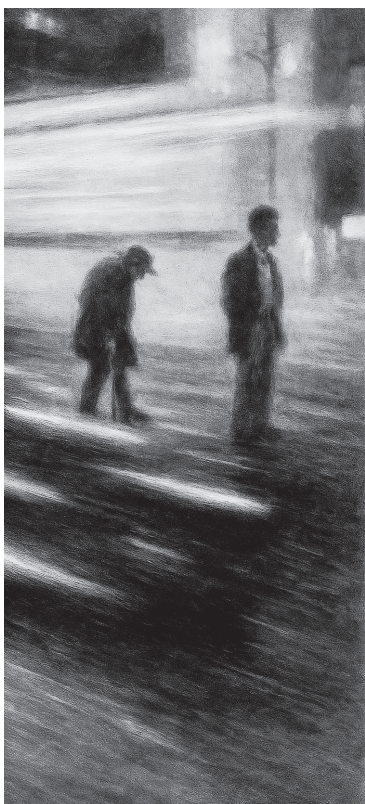
کشمکش میان این دو گونه طنز از حقیقتی ژرف‌تر درباره زندگی در حکومت خودکامه پرده برمی‌دارد: قدرت شاید بتواند بدن‌ها، صداها و مرزها را کنترل کند اما نمی‌تواند ظرفیت انسانی برای مقاومت را از بین ببرد. شادی اجباری رژیم تک‌گویی است؛ فرمانی یک‌طرفه که اطاعت می‌طلبد. طنز مردم، در مقابل، گفت‌وگویی است؛ تبادلی مشترک و براندازانه که مردم را در امتناع از درهم‌شکستن به هم پیوند می‌دهد. خنده برآمده از این طنز خنده‌ای بلند یا پیروزمندانه نیست؛ دولت‌ها را سرنگون نمی‌کند و قوانین را باز نمی‌نویسد اما پایدار است، اقتدار را به سخره می‌گیرد، و به حاکمان یادآوری می‌کند که سیطره آن‌ها هرگز مطلق نیست. در این خنده قدرتی هست که سانسورچی نمی‌تواند حذفش کند؛ آشوبی هست که پس از طنین انداختن خنده نیز باقی می‌ماند. این طنز دردهای بی‌جاشدگی را التیام نمی‌دهد و تحریف‌های خودکامگی را از بین نمی‌برد اما راهی برای تحمل آن‌ها پیش می‌نهد؛ لحظه‌ای شفاف ولی گذرا در جهانی وارونه.

صفحه‌های پیش رو گواهی بر این پایداری‌اند؛ روایت‌هایی از زندگی‌های گرفتار در چنبره ستم و از راه‌های عجیب و سرسختانه آدم‌ها برای مقاومت. این جستارها از جهانی بودن بی‌جاشدگی

سخن می‌گویند، نه به عنوان مفهومی انتزاعی بلکه در حکم واقعیتی زیسته که ما را در زمان و مکان به هم متصل می‌کند. تحریف جامعه‌ای که زیر یوغ خودکامگی سر خم کرده است؛ جایی که هر کنش و هر سکوت به مذاکره‌ای با قدرت بدل می‌شود. داستان تنیده‌شده در تاروپود این سطور داستان پیروزی یا ناامیدی نیست، داستان پایداری است؛ پایداری افراد و جوامعی که در برابر نیرویی خردکننده، راه‌هایی برای انسان ماندن می‌یابند. قلم هرتا مولر به یادمان می‌آورد که حتی در فروپاشیده‌ترین جهان‌ها هم رشته‌هایی از پیوند، مقاومت و معنا باقی می‌مانند تا روایتی را بتنند که هم یگانه است و هم مشترک، هم از آن اوست و هم از آن یکایک ما.

خندهٔ روز بعد

شوخی در زمانهٔ استبداد



«شوخی همان سوررئالِ
دسترس‌پذیری است که وقتی
رنالیسم دارد خفیات می‌کند، راه
نفست می‌شود...
شوخی شکلی از تحلیل
نسبت‌های اجتماعی است؛
خوشایندترین و سراسرترین
شیوه برای طبقه‌بندی چیزها.
طبیعی‌ترین و مستقیم‌ترین شیوه
برای پی‌بردن و دریافتن... به
همین دلیل دیکتاتورهای این‌قدر از
ژرفنای شوخی می‌هراسند.»

سال‌هاست از این قصابی خرید می‌کنم. مشتری دائمی‌اش هستم و فروشندهٔ جوانش را می‌شناسم. امروز اولین بار بود که می‌خواستم نیم کیلو گوشت چرخ‌کرده بخرم. فروشنده گفت «منظورتان هَکه پتر است؟»^۱ نفهمیدم که زن متوجه حرفم نشده. تکرار کردم «گوشت چرخ‌کرده». دوباره گفت «هَکه پتر؟» صدایش بی‌جهت تیز شده بود. «گوشت چرخ‌کرده با نمک، همان هَکه پتر.» منظور هر دوی ما یک چیز بود ولی زن هیچ چیز جز «هَکه پتر» را نمی‌پذیرفت و منتظر بود تا من همان چیزی را که می‌خواستم، تکرار کنم. نمی‌توانستم. انگار با گفتن آن کلمه می‌خواستم گوشت چرخ‌کردهٔ مردی به اسم پتر را

۱. در نواحی شمالی و شرقی آلمان و همچنین در برلین به این نوع گوشت «هَکه پتر» هم می‌گویند. فعل hacken (هَکن) در آلمانی به معنای خرد کردن است.

سفارش بدهم، یعنی نیم کیلو گوشت انسان. اسمش را نیاوردم. فقط گفتم گوشتی می‌خواهم که چرخ شده باشد، نه گوشتِ قیমে شده با ساطور یا چاقو. گوشت حیوان هم می‌خواهم، نه گوشت پتر. زن در پاسخ گفت که چون اسمش هکه پتر است لابد ربطی به خرد کردن و مردی به اسم پتر دارد.

اگر فروشنده، مثل تازه‌واردی که بخواهد موضوعی آشنا برای همه را زیر سؤال ببرد، بی‌خود و بی‌جهت صدایش را بالا نبرده بود، این مکالمه ممکن بود جالب باشد. در عبارت «هکه پتر» شوخی مخوفی هست که از آن خوشم می‌آید. ولی فروشنده ول کن هکه پتر نبود. انگار با هم زن و شوهر بودند. یواشکی می‌خندیدم ولی حواسم بود کسی متوجه نشود.

مشتتری بعدی آمده بود کنارم. مردی بود حدوداً شصت ساله. گردن کشیده بود جلو. نگاه سردش گونه‌ام را چنگ زد. دم صندوق، وقتی داشتم پول گوشت را حساب می‌کردم، با صدای خیلی بلند گفت «یک جفت سوسیس شکاری.»^۱ با تأکیدی ظریف بر واژه «جفت». روی نمایشگر ماشین حساب، هزینه گوشت در چهار رقم سفید ظاهر شد. هر دو رقم انگار زوج شکارچی کوچکی بودند که با هم به روستا نقل مکان کرده‌اند. زدم زیر خنده. مرد گفت «برو همان سیب‌زمینی‌ات را بخر، بیشتر از این حالی‌ات نمی‌شود.»

چه بر سر شوخ‌طبعی آمده؟ از وقتی به آلمان آمده‌ام، هر جایی که آن را می‌یابم، ممنوع است. هر چیزی هم که به چشم آلمانی‌ها

۱. معنای لفظی نام آلمانی این سوسیس (Landjäger) شکارچی روستایی است.

شوخی می‌آید، من از آن سر در نمی‌آورم. تصور ما از شوخی با هم فرق دارد. پیکان‌های شوخی مان به هم نمی‌رسند و بی‌اعتنا یا آزارنده از کنار یکدیگر رد می‌شوند. در دیار غربت، هر چیزی را سریع‌تر و راحت‌تر از شوخی می‌توان یاد گرفت. چرا مشتری تصور کرده بود باید در برابر من از یک جفت شکارچی روستایی دفاع کند؟ من که خطری برایشان نداشتم. یک جفت شکارچی روستایی برایم طنینی تأثرآور داشت. مشکلی هم نداشتم که از این عبارت استفاده کنم. اصلاً شاید در خرید بعدی از همین سوسیس سفارش می‌دادم تا بتوانم اسمش را بلند بر زبان بیاورم. ولی ماجرا جور دیگری رقم خورد.

در آلمان، برخلاف رومانی، شوخ طبعی همراه همیشگی حرکت انگلستان و گردش تخم چشم‌ها نیست. این جا صمیمیت خفیف روزمره به لبخندی از سر وظیفه و به زبان آوردن واژه‌هایی خنثا محدود است. هیچ موقعیت خنده‌دار، طعنه‌آمیز یا طنزآلودی پیش نمی‌آید که در آن افراد، در توافقی دوجانبه، به خوار و خفیف شدن تن بدهند. در رفت و برگشت‌های فی‌البداهه دونه‌ره، هر دو طرف از بافتن داستانی جانبی با محتوایی محدود که پیوندی میان‌شان بسازد، خودداری می‌کنند. اگر هم چنین چیزی پیش‌آید تصادفی است. برای یک طرف ماجرا ناخواسته است. در نتیجه، در مقابلش جبهه می‌گیرد و آن را تعدی می‌داند.

شوخ طبعی نوعی تردید به نفس بازیگوشانه در خودش دارد که به عزت نفس منجر می‌شود، البته آن نوع شوخ طبعی که من از

سرزمینی دوردست همراه خود آورده‌ام؛ از جایی که به سرکوب، فقر و دروغ‌های مقامات عادت دارد. شوخ‌طبعی به سرزمین جدید منتقل نمی‌شود، شاید چون وقتی حقوق بشر در جایی رعایت شود دیگر نیاز نیست از مسیر انحرافیِ تردید، بر ارزشمندیِ خودت پافشاری کنی. چرا این جا آدم‌ها از بازی روزمره پرس‌وجو می‌هراسند؟ در رومانی وقتی می‌خواهم تکه‌ای گوشت نامرغوب و سفت سفارش بدهم (چون چیز دیگری گیر نمی‌آید) و از فروشنده می‌خواهم یک «لنگه کفش» برایم بگذارد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. آن جا شوخ‌طبعیِ بدبینانه نوعی واقع‌بینی است.

شوخی من از ابهام جزئیاتِ نسبت‌هایی برمی‌خیزد که کاملاً شناخته‌شده‌اند. ابهام و شناخته‌شدگی متضاد یکدیگر نیستند. ابهام مدام رخ می‌دهد زیرا چیزهای کاملاً آشنا هر روز صدها بار آشنا و دوباره غریبه می‌شوند. زیرا آنچه می‌شناسی مدام به جایی می‌پرد که دیگر در اختیار تو نیست.

در رومانی چون مرتب از کار اخراج می‌شدم و همیشه یا بیکار بودم یا کاری موقتی داشتم، بیش از بیست بار مجبور شدم محیط روزمره و آدم‌های آشنایم را به کلی تغییر دهم. در آن زندگی چرخ‌وفلکی متوجه شدم شوخی کلیدی است که با آن می‌شود قفل گروه شکل‌گرفته و معینِ آدم‌هایی که تازه با آن‌ها مواجه شده‌ای را برای خودت بگشایی. وقتی شوخی کنی، سریع تو را به جمع خودشان راه می‌دهند. کسی که تازه از راه رسیده و بلافاصله بعد از معرفی خودش همه را به خنده انداخته با چند جمله کوتاه،